

راز قتل زن جوان در زیرزمینی

راز قتل زن جوان یکی از خاطرات سرهنگ عامری، رئیس سابق اداره ۱۱ پایتخت است

اعتراف به جنایت

دوباره سراغ کاوه رفتم به او گفتم: خودت می دانی که همسرت خانه را ترک نکرده است. هر چند جسد او پیدا نشده، اما مدارک نشان می دهد که تو او را کشته ای. مطمئن باش در ادامه تحقیقاتمان ما جسد را پیدا خواهیم کرد و سرنخه هایی به دست خواهیم آورد که ارتکاب این جنایت از سوی تو را تایید می کند. پس بهتر است خودت واقعیت را بر ملا کنی. خوب می دانی که تا چند روز دیگر جنازه را هم پیدا خواهیم کرد.

کاوه مثل روز اول که بی مقدمه شروع به صحبت می کرد، شروع به تعریف کرد: اختلاف داشتیم. هر روز دعوا. هر روز جنگ. یک روز آسایش در خانه مانبدم. روز حادثه باز هم دعوایمان شد. عصبانی شدم. دست هایم را دور گردنش انداختم و دیگر متوجه نشدم که چه اتفاقی افتاد. چند لحظه بعد ثریا آرام روی زمین افتاد بدون هیچ تقلایی. هر چه او را صدا زدم جواب نداد. روی صورتش آب ریخته بی فایده بود. مرد جوان ادامه داد: مرتکب قتل شده بودم و کاری نمی شد کرد. باید جسد را از زمین می بردم تا کسی متوجه این جنایت نشود. اول تصمیم گرفتم جنازه را آتش بزنم. جسد را داخل انباری که در زیرزمین است بردم و آن را آتش زدم، اما بوی جنازه، صدای همسایه ها را در آورد. نزدیک بود پلیس از این ماجرا باخبر شود. فوراً جنازه را خاموش کردم. برای آن که بتوانم راحت تر آن را از خانه بیرون ببرم که کسی متوجه نشود، آن را مثله کردم. بعد از آن جنازه مثله شده ثریا را داخل کیسه کردم و از خانه بیرون بردم و داخل چند کانال آب رها کردم.

به دنبال صحبت های مرد جوان، اکیبی از مأموران راهی محل هایی شدند که کاوه جسد همسرش را در آنجا رها کرده بود. با جست و جوی چند ساعته بخش هایی از جسد زن جوان پیدا شد. کاوه به بازداشتگاه انتقال داده شد و جنازه به پزشکی قانونی. بعد از اعترافات کاوه متوجه شدم که چرا سگ ها به انباری رفته بودند. زمانی که کاوه صحنه جنایت همسرش را بازسازی می کرد، محل قرار دادن جسد و مثله کردن او، همان نقطه ای بود که سگ ها روی آن نشسته بودند و سروصدا می کردند.

هم سریع آتش را خاموش کردم و کار به آتش نشانی و اینها نکشید.

احتمال یک جنایت

هر چه جلوتر می رفتم بیشتر به این نتیجه می رسیدیم که ثریا به قتل رسیده و همسرش در مرگ او نقش دارد. اگر او زنده بود بی شک با خانواده اش تماس می گرفت، چرا که طبق تحقیقات ما او زنی معقول بود و هیچ مورد اخلاقی نداشت. از طرفی فرضیه آدم ربایی هم مطرح نبود. چون نه تماسی از سوی آدم ربایان مطرح شده بود و نه این که وضعیت خانوادگی آنها در این حد بود که کسی بخواند زن جوان را گروگان بگیرد. بررسی های مادر رابطه با بیماری اش هم نشان می داد که او به خاطر اختلاف با همسرش، کمی دچار افسردگی شده و بیماری او در حد فرار از خانه یا... نبوده است. با این که بیشترین احتمال ناپدید شدن ثریا در قتل او توسط همسرش بود، اما هیچ مدرکی برای اثبات این موضوع در دست نبود. باید مرد جوان را زیر نظر می گرفتم تا اطلاعات جدیدی در رابطه با او به دست آورم. با ارائه فرضیه ها و مدارکی که در دست داشتم از قاضی پرونده خواستم تا اجازه دهد ۴۸ ساعت او را تحت کنترل نامحسوس قرار دهیم و با گرفتن مجوز کنترل نامحسوس ما آغاز شد.

سگ هایی برای عملیات

برای اولین بار در تحقیقاتمان از سگ های زنده یاب استفاده کردم، سگ ها پس از بو کشیدن لباس های ثریا، به طرف انباری که در زیرزمین بود رفتند و روی خاک قسمتی از انباری نشستند. شروع به جست و جو و حفر آن محل کردیم. چند بار خاک انباری را زیر و رو کردیم اما اثری از جسد یا وسایل قربانی به دست نیاوردیم. اطلاعات مان با هم جور در نمی آمد. جسدی در کار نبود، اما سگ ها سر و صدا می کردند و با زبان بی زبانی به ما می فهماندند که جسد در این نقطه قرار داشته است. از طرفی بوی مشمئز کننده تاکید بر وجود جسد در این محل بود، چرا که ممکن بود در حال سوزاندن جسد چنین بویی به وجود آمده باشد، اما مدارک ما کامل نبود.

چند سال قبل مردی ناپدید شدن زن جوانش را به پلیس آگاهی گزارش کرد و به دنبال اعلام این ماجرا تحقیقات مان را آغاز کردیم. کاوه مدعی بود همسرش برای رفتن نزد پزشکش خانه را ترک کرده، اما ما داخل خانه کیسه دارو هایی را دیدیم که باتوجه به حجم آن نشان می داد نیازی به داروی جدید نیست. با این فرض که احتمال دارد، زن جوان قربانی نقشه شوم همسرش شده باشد آنجا را ترک کردیم و سراغ خانواده ثریا رفتم. آنها مدعی بودند دخترشان کسی نبوده که بی خبر خانه را ترک کند و به دامادشان شک داشتند.

بوی مشمئز کننده

در ادامه تحقیقات سراغ همسایه های ثریا رفتم؛ این احتمال وجود داشت که آنها از علت ناپدید شدن ثریا با خبر باشند یا این که بدانند زن جوان کجا رفته است. هیچ کدام از آنها از سرنوشت ثریا خبر نداشتند، اما در بین صحبت هایشان یک نقطه اشتراک وجود داشت و آنها همگی از اختلاف بین زوج جوان صحبت می کردند و این که بارها صدای درگیری و فریاد زن جوان را شنیده بودند، اما چیزی که نظر ما را خیلی به خود جلب کرد بوی مشمئز کننده ای بود که آنها از آن سخن می گفتند. یکی از همسایه ها گفت: روزی که ثریا ناپدید شد از زیر زمین خانه شان دود بلند شد و به دنبال آن بوی مشمئز کننده ای که بسیار زننده بود، به مشام رسید. خودمان رابه خانه ثریا رساندیم و چند بار زنگ زدیم، بعد از چند دقیقه شوهرش در را به رویمان باز کرد و گفت یک سری آشغال، سوخته است و چیز مهمی نیست.

به دنبال این اطلاعات دوباره سراغ کاوه رفتم و از او درباره آتش سوزی در انباری خانه اش پرسیدم. بابیان این سؤال، رنگ از صورت مرد جوان پرید و سکوت طولانی او بیشتر این ظن رابه وجود آورد که دارد چیزی را از ما مخفی می کند. بالاخره بعد از چند لحظه سکوت شروع به صحبت کرد: «چیز خاصی نبود. یک سری آشغال داخل انبار بود که یک دفعه آتش گرفت. خدا خیر دهد همسایه ها را که متوجه شدنند و من

شیطان قرچک

سنبل، یا چوبه دار



شناسایی و دستگیر شدم. کسی باور نمی کرد من قاتل باشم؛ پسر آرام محله که تا به حال آزارش به کسی نرسیده بود. پس از رسیدگی به پرونده، قضات دادگاه من رابه قصاص محکوم کردند که این حکم در دیوان عالی کشور تایید شد. با تایید حکم در دیوان عالی کشور، قرار شد در ملأعام و با حضور اولیای دم قصاص شوم. سحرگاه چهارم آبان سال ۹۰ جرقه ای در محل قتل آماده اجرای حکم شد و آخرین برگ زندگی ام رابه اتهام دو جنایت و تجاوز به عنف رقم زد.

قرچک در حوالی تهران را مرتکب شدم. ۱۲ مرداد برای سرقت وارد خانه زن همسایه شدم. می دانستم جیران در آن زمان تنهاتست. او ۸۶ ساله بود و نمی توانست در برابرم مقاومت کند. پیرزن را با ضربه های کارد کشتم و قصد فرار داشتم که بانوه هشت ساله جیران در خانه روبه رو شدم. باید نگین را هم می کشتم. به همین خاطر بعد از آزار و اذیت دختر بچه او را هم کشتم. این جنایت باعث وحشت اهالی شده و پلیس برای دستگیری قاتل تحقیقات را آغاز کرده بود که بعد از چند روز

در این بخش سرگذشت قاتلانی که با چوبه دار گره خورده است به نوعی از زبان خودشان مرور می شود. مرور این پرونده ها بر اساس دفاعیات آنها در جلسه محاکمه است. این هفته سراغ پسر جوانی رفتم که به شیطان قرچک معروف شده بود.

جنایتی در شهر خیلی سر و صدا به راه انداخته بود و روزنامه ها لقب شیطان قرچک رابه من داده بودند. سال ۸۸ زمانی که ۲۷ ساله بودم، یکی از هولناک ترین جنایت های